

بشوی اوراق: نقد محتوایی بر دو بخش از مناقب العارفین

* مجتبی دماوندی

دانشگاه سمنان

چکیده

نقد محتوایی آثار ادبی در پژوهش‌های ادبی پارسی چندان رواج و روایی ندارد و بسا که زیبایی‌های بیرونی و موضوعی پژوهنده و خواننده را آن‌چنان درگیر می‌کند که به درستی و نادرستی نگاشته‌ها کمتر توجه می‌نماید. یکی از متون معتبر نثر فارسی که از منابع اصلی پژوهشگران درباره شخصیت جلال‌الدین مولوی و خاندان و یارانش می‌باشد، کتاب مناقب العارفین نگاشته شمس افلاکی است. این کتاب با شیوه‌ای مریدانه و مخلصانه نگاشته شده و اشتباهات و تضادهای بسیار دارد. از گذشتگان با بیاناتی غیرواقع، اسطوره می‌سازد و از معاصران با شیفتگی بسیار شخصیت‌های فراواقعی جلوه می‌دهد که با نگاشته‌های خودش هم - اگر دقیق بررسی شود - تطبیق نمی‌کند. در این جستار احوال یکی از گذشتگان (بهاء‌ولد) پدر مولوی و یکی از معاصران او (امیر عارف، نوه مولوی) بررسی می‌شود.

کلیدواژه‌ها: متون عرفانی، مناقب العارفین، نقد محتوایی، بهاء‌ولد، امیر عارف

Cleanse the Sheets: A Critique of Two Sections of *Managheb ol-Arefin*

Mojtaba Damavandi

Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature
Faculty of Letters and Human Sciences, Semnan University

Abstract

Content criticism of literary works is rarely employed in Persian literary research; researchers and readers are often so fascinated by and engaged with the formal beauty and subject matter of the works that they take little heed of the inaccuracy or accuracy of the writings. One of the reliable texts in Persian prose, which is regarded as a main source of reference on the character of Jalaleddin Molavi and his friends and family, is a book entitled *Managheb ol-Arefin* written by Shams Aflaki. This book, which is written in a friendly and devoted style, is full of errors and contradictions. It presents a mythological and surrealistic picture of the past and contemporary figures, and in doing so, contradicts itself in many instances upon careful analysis. In the present article, Molavi's father (Baha Valad) and his grand son (Amir Aref) will be discussed.

Keywords: Mystical Texts, *Managheb ol-Arefin*, Content Criticism, Baha Valad, Amir Aref

1- مقدمه

از زندگانی بسیاری از عارفان و شاعران بزرگ آگاهی بسیاری موجود نیست و به ویژه زندگی بسیاری از صوفیان و عارفان در حاله‌ای از ابهام و تخیل و خرافات و افسانه‌های مریدانه تنیده شده است. و متونی که ما را به حقیقت راهنمایی نماید، در دست نیست، آثار عرفانی و تراجم صوفیان را خود آنان نگاشته‌اند و شخصیت‌های ویژه و شگفت‌انگیزی ساخته‌اند و به عنوان نمونه ابوسعید ابوالخیر، از زاویه دید محمدبن منور در کتاب اسرارالتوحید دیده می‌شود ولی از منتقدان و مخالفان او در آن زمان اثری که ما را با نگرش‌های دیگری درباره این شخصیت آشنا کند، باقی نمانده است.

بنابراین پیش از لذت بردن از متن و خواندن خوارق و کرامات و تأثیرها و جاذبه‌هایی که متونی این چنینی دارند باید نگارنده اثر را نیز شناخت و زاویه دید او را بررسیید. هنگامی که مریدی نگاشتن زندگی‌نامه پیر و مراد خویش را آغاز می‌کند، افزون بر حس برترنمایی آن پیر و مراد قدرت و قوه تخیل خود را نیز به کار می‌اندازد. و از پندار و خواب و واقعه‌های یافتنی و بافتنی در جهت اثبات مدعای خویش یاری می‌جوید و این بیانگر آن است که نمی‌توان به شناخت راستین از میان گفته‌های او درباره اشخاص مورد نظرش دست یافت و آنان را آن گونه که بوده‌اند، شناخت. به ویژه این که چهره‌ها در این آثار جای خود را به افسانه و اسطوره می‌سپارند. نقد محتوایی آثار عرفانی و ادبی راه را برای تحقیقی دقیق و ژرف می‌گشاید و بسیاری از اشخاصی که در این آثار، فرازمینی و فراواقعی نمایانده می‌شوند، با نقدی دقیق، دل‌مشغولی‌ها و درگیری‌های مادی و ظاهری آنان آشکار می‌شود و بطلان برخی از ذهنیت‌های نادرست و ناروا اثبات می‌گردد. در این جستار دو بخش از کتاب مناقب‌العارفین که معروف‌ترین منبع در شناخت خاندان جلال‌الدین محمد بلخی است، بررسی شده است. نخست پدر مولوی و بررسی نگاشته‌های شمس افلاکی درباره او که منطبق با وقایع تاریخی نیست. و دوم امیر عارف نوه مولوی که نگارنده کتاب مرید اوست و به اشارت او به نگاشتن اثر خویش دست یازیده است. و هرچند تلاش می‌کند او را عارفی بزرگ جلوه دهد و برایش کرامت بافی کند ولی موفق نیست و اصولاً اعمال و رفتار این نوه خودپسند مولوی به رفتار و کردار عارفان بزرگ شباهتی ندارد.

2- معرفی اثر

2-1- تاریخ و نگارنده اثر

تاریخ و شرح زندگی مولوی و خاندانش را در چهار اثر اصلی می‌توان یافت دو اثر منظوم «ولدنامه» سروده بهاء‌الدین محمد و «ابتدا نامه» سروده سلطان ولد که هر دو

فرزندان مولوی اند. و دو اثر منشور رساله فریدون سپهسالار که از مریدان آن خاندان است و اثر خویش را در سال 719 هـ به پایان برده است و مناقب العارفین نگاشته شمی الدین افلاکی که او نیز از مریدان این خاندان و از مخصوصان امیرعارف نوه مولوی بوده است.

شمس افلاکی به دستور نوه مولانا؛ جلال الدین عارف که به اولوعارف چلبی نیز در این کتاب نامبردار است، این اثر را در نیمه اول قرن هشتم نگاشته است. موضوع اصلی کتاب شرح حال خاندان مولوی و مشایخ این طریقت است. این کتاب شصت سال پس از فوت مولوی پایان یافته است. افلاکی در سال 718 هـ / 1318 م نگارش کتاب خویش را آغاز و در سال 754 هـ / 1353 م به فرجام آورده است (گولپینارلی 1375: 80). به این ترتیب نگارش کتاب 35 سال طول کشیده است.¹

افلاکی گویا اخترشناسی می دانسته است و از این روی، در شعر خود، افلاکی تخلص می نموده است نمونه هایی از اشعار خود را در مناقب العارفین می آورد که آن چنان قوی و سخته به نظر نمی آید. و به عارفی نیز به خاطر مرید امیر عارف بودن، نیز شهره شده است. مناقب العارفین را یک بار سیدعبدالباقی دده پیر طریقت مولوی خانه ینی قاپوی استانبول با اضافاتی به ترکی برگردانده است. و کلمان هوار نیز آن را به زبان فرانسوی ترجمه نموده و در سال 1918 - 22 در پاریس به چاپ رسانیده است. دکتر تحسین یازبجی در سال 1953 این اثر را در دو جلد به ترکی ترجمه کرده است. و نخستین چاپ فارسی این اثر را نیز همو در سال 1959 - 1961 با تصحیح و تعلیق و فهارس به چاپ رسانده است (همان).

کتاب ده فصل دارد که از مناقب بهاءالولد آغاز می گردد. و در پی مناقب محقق ترمذی، مولانا جلال الدین، شمس تبریزی، صلاح الدین زرکوب، حسام الدین چلبی، بهاء الدین ولد، امیرعارف، امیرعابد می آید و دهمین فصل ویژه اولاد و اخلاف ایشان است. چهارتن از این افراد، محقق ترمذی، شمس تبریزی، صلاح الدین زرکوب، حسام الدین چلبی از خاندان مولوی نیستند ولی بیشتر کتاب ویژه خاندان مولوی است.

1 - این تاریخ دقیق ترین تاریخ است که از کتاب مولانا جلال الدین تألیف عبدالباقی گولپینارلی آورده شده است ولی تواریخ دیگر آن چنان درست نمی نماید دکتر سیروس شمیس در کتاب سبک شناسی نثر تاریخ 718 تا 742 هجری را ذکر می نماید (1375: 189) و صفا 1368: بخش دوم 1284.

2 - 2 - سبک مناقب العارفين

بی‌گمان مناقب العارفين یکی از متون زیبا و ساده عرفانی است. و با فرصتی طولانی که نگارنده کتاب در اختیار داشته است، در نگارش اثر بسیار دقت دارد. نقل داستان‌ها و کرامات جذابیت متن را بیشتر می‌نماید. و با این‌که نثر ساده است، آوردن اشعار فراوان بر زیبایی آن افزوده است. روایت خواب‌ها و به اسطوره نزدیک شدن شخصیت‌ها نیز برتری دیگر کتاب است.

«کتاب از بن‌مایه‌های افسانه‌ای و اساطیری خالی نیست. و این خود به لطف کتاب افزوده است. و آن را از اثری تاریخی به اثری ادبی ارتقاء داده است» (شمیسا 1376: 191).

آیات و احادیث و ابیات بسیاری در متن دیده می‌شود. تعابیر و کلمات و اصطلاحات خاص صوفیه در این اثر بسیار است. و کلمات و ترکیبات مغولی نیز در کتاب دیده می‌شود. «بیان افلاکی در همه مناقب در عین استادی و در همه حال که نشان‌دهنده اطلاع وافر او از عربیت است، ساده و دور از پیرایه‌های لفظی است» (صفا 1368: 1285).

اطلاعات تاریخی این کتاب بسیار است. و درباره مناسبت سرایش برخی از غزل‌های مولانا توضیحاتی دارد، که البته باید با تردید به آن نگریست. به عنوان نمونه، روایت او درباره غزلی که مولانا هنگام مرگ می‌سراید، با روایت فریدون سپهسالار تفاوتی دارد (افلاکی 1362: 2، 590).

3 - بهاء‌ولد

نخستین بخش از کتاب مناقب العارفين به زندگانی پدر مولانا جلال‌الدین می‌پردازد و چهل و نه صفحه به او اختصاص دارد. چون اصل بر زندگانی مولوی است بایست پدری شگفت و شگرف داشته باشد و افسانه‌های افلاکی این مهم را بر عهده دارد. داستان‌ها و خواب‌ها و کراماتی که او را همتای عارفان بسیار بزرگ جلوه می‌دهد و از پدر او یعنی نیای مولوی سخنانی به میان می‌آید. حال بایست دید چقدر این داستان‌های زیبا درست و دقیق‌اند:

بهاء‌ولد در سال 546 هـ متولد و در سال 628 هـ فوت کرده است. به جز کتاب معارف که از متون بسیار زیبای صوفیه و نوعی اتوبیوگرافی صوفیانه است و آثار و احوال درونی بهاء‌ولد را در بردارد معروف‌ترین اثری که درباره بهاء‌ولد و تاریخ او توضیحی دارد همین کتاب مناقب است.

به قسمتی از کتاب که زندگانی بهاء‌ولد در آن آمده است دکتر عبدالحسین زرین‌کوب و عبدالباقی گولپیناری نیز، با دید انتقادی نگریسته‌اند.

نخستین نکته‌ای که در خور توجه است، آن است که این خانواده پیش از آن که به عارف و صوفی ملقب باشند، به واعظ و خطیب شناخته می‌شوند. و در مهاجرت و سفرها نیز ساکن مدرسه‌ها می‌شده‌اند. و دیگر مطلب سلوک بهاء‌الولد است؛ نام پیر و شیخ طریقتی که او مراتب سیر و سلوک را نزدش گذرانده باشد در مناقب نیامده است و انتساب آنان به شیخ نجم‌الدین کبری اگر نادرست نباشد با تردید بسیار همراه است. دیگر نگاه‌شده‌های مناقب درباره پدر و نیای مولوی به اختصار بررسی می‌شود:

حسین خطیبی پدر بهاء‌ولد و پدربزرگ مولوی است چند نکته در مناقب درباره او آمده است. که نادرست و باورناپذیر می‌نماید (مناقب 1362: 9).

ازدواج حسین خطیبی با دختر نازنین و موزون و ملیح و بی‌نظیر در کمال و جلال علاء‌الدین محمد خوارزمشاه برمبنای یک خواب که پادشاه وزیر و دختر و خطیبی با هم خواب پیامبر را می‌بینند که دستور این تزویج می‌دهد. در سن سی سالگی که نیای مولوی را به خوارزمشاهیان می‌پیوندد افسانه‌ای بیش نیست (فروزانفر 1366: 7-8) این پیوند بنیادی تاریخی نیز ندارد (گولپیناری 1375: 89).

افلاکی آورده است که خطیبی در سی سالگی ازدواج کرد و سه سال بعد از دنیا رفت یعنی حسین خطیبی سی و سه سال بیشتر نزیست پس چگونه دانشمندان بزرگ شاگرد او بوده‌اند. با این که نام او در شمار دانشمندان آن روزگار مضبوط نیست. اگر حسین خطیبی در سن سی سالگی، سه هزار شاگرد مفتی و زاهد صاحب کرامت داشته است (مناقب 1362: 9) نام او بایست در صدر نوابغ آن روزگار در تاریخ دانشمندان ایرانی، ثبت شده باشد که این چنین نیست. شخصیت حسین خطیبی در مناقب تا مرحله عصمت بالا رفته است (همان: 8). و تقاضای خانواده خوارزمشاهیان، برای به سلطنت نشاندن بهاء‌ولد مکمل افسانه‌های پیشین است (همان: 10).

جالب توجه آن که به تصوف حسین خطیبی یا شیخ او و سلسله او اشاراتی نیست و آنچه هست همان وعظ و تذکیر است.

و اما بهاء‌ولد از کودکی و تحصیل و مراحل رشد مادی و معنوی و سلوک او در مناقب سخنی نیست داستان او با خواب دیدن سبید مفتی با تقوا که یک شب همه با هم پیامبر را

می‌بینند در حالی که بهاء‌ولد در پهلوی راست او نشسته و پیامبر می‌فرماید که او را سلطان‌العلماء خطاب کنید (همان: 10) آغاز می‌شود.

«آنچه درباره آن تردید است، حیثیت علمی فوق‌العاده‌ای است که او را در شهر بلخ شایسته سلطان‌العلمایی کرده باشد چرا که در بین مشاهیر خراسان در آن عصر نام وی هیچ شهرتی ندارد. این همه نشان می‌دهد که در عالم واقع هرچند بهاء‌ولد واعظی مشهور بوده است عنوان عالم نداشته است» (زرین کوب 1372: ج 1، 68) با این که برخی گفته‌اند او در عربیت تبحر کامل نداشته است این مطلب بیشتر مورد تردید قرار می‌گیرد. اما بحث نسبت بهاء‌ولد که طبق شجره‌نامه‌ای که در مناقب آمده است او را از خاندان ابوبکر دانسته‌اند.

«در ابتدا نامۀ سلطان ولد و معارف بهاء‌ولد و کتیبه‌های عربی مزار او و مولوی اشارتی به این مطلب نیست (گولپینارلی 1375: 86).²

در نگاهشده‌های صوفیانه و مریدانه این خاندان از سویی با پادشاهان و مراکز قدرت در پیوندند و از سویی با دین و صحابه پیامبر با روایاتی مجهول (همان: 87). به راستی چرا چنین است؟ آیا جعل سندها و روایات نادرست تاریخی را مریدان پاک‌دل برای اثبات عظمت و علو مشایخ خویش نگاشته‌اند یا قصد دیگری نیز از آن در نظر داشته‌اند و آن بزرگ‌نمایی و وادار به کرنش کردن دیگران و سکوت در برابر شخصیت‌هایی که هم پشتوانه دینی و هم قدرت حکومتی دارند بوده است و دیگر رواج اندیشه و تفکر آنان. بهاء‌ولد بشتر مشمول عنایت مریدانه و خبث فقیهانه و حسودانه از دید مریدان بوده است (مناقب 1366: 11).

درباره ازدواج بهاء‌ولد با دختر فردوس خاتون که او نیز دختر شمس الاثمه ابوبکر سرخسی است. بسیار تردید وجود دارد (گولپینارلی 1375: 88).³ نفی انتساب او به طریقه کبرویه و غزالی (زرین کوب 1369: 276) هرچند قابل تردید است و از ارادات او به شیخی خاص در مناقب سخنی نیست ولی کاملاً منفی نیست زیرا تبحر او در معارف عرفانی و صوفیانه از کتاب معارف به خوبی آشکار است.

2- گولپینارلی با دقت و با منابع دقیق صحت این انتساب را مردود می‌داند و قول استاد فروزانفر را که از دیباچه منثور نقل کرده و صدیق بن صدیق را دلیل این انتساب دانسته است با دلایلی نادرست می‌نماید و البته دلایل قوی و معنوی است.
3- سخنان استاد فروزانفر در زندگانی مولانا جلال‌الدین را درباره این ازدواج گولپینارلی نقد و نادرستی آن را بیان کرده است که سخن او درست‌تر می‌نماید (1366: 88 و 89).

در اقوال افلاکی تناقض‌ها بسیار است. محمد خوارزمشاه و فخر رازی از زبان بهاء‌ولد مبتدع خواننده می‌شوند (مناقب 1366: 11). ولی از سوی دیگر هر دو مرید سلطان‌العلماء هستند (همان: 12).

اما تشنیع فخر رازی دربارهٔ او هراس خوارزمشاه از او و اجبار به مهاجرت از سوی این دو نه تنها نادرست است بلکه این‌جا نیز غلو مریدانه در کار است تا سلطان‌العلماء در مقابل پادشاهی و دانشمندی بزرگ قرار گیرد و قدرت و شوکت مادی و علمی و معنوی او پدیدار گردد. آنچه مسلم است فخر رازی اواخر عمر در خوارزم نبوده است و سال‌ها پیش از مهاجرت خاندان مولوی در گذشته است (زرین کوب 1372: 67، گولپینارلی 1375: 90091).

ورود بهاء‌ولد به مدرسه مستنصریه بغداد (مناقب 1366: 18) نادرست است زیرا در آن زمان این مدرسه وجود نداشته است (زرین کوب 1372: 83).

برخورد بهاء‌ولد با خلیفهٔ عباسی و درشت سخن گفتن با او نیز از همان داستان‌های مریدانه است.

«روی به سوی خلیفه کرد که ای خَلْفِ خَلْفِ بدترین آل عباس، دریغا که خلف صالح نیستی، زندگانی چنین می‌باید کردن؟ و در دین شریعت بی‌شریعتی ورزیدن، از نکال خداوند متعال نمی‌ترسی؟ از حضرت مصطفی شرمسار نمی‌گردد؟ (افلاکی 1362: 19) آن که اندکی تاریخ بداند. و خلافت عباسی را بشناسد خود ناقدی بایسته برای این سخن تواند بود.

افلاکی که از قول سلطان ولد می‌آورد که جدم بسیار نیرومند بود. «وقتی به غزا سوار شدی در صف هیجا حیدر کرار بودی» (همان: 46).

در زندگانی بهاء‌ولد جنگ و غزایی ذکر نشده است آنان از جنگ رسته‌اند و با امن پیوسته‌اند. آخرین مطلب این که افلاکی از قول مولوی می‌گوید که اگر پدرم بیشتر می‌ماند، من محتاج شمس نمی‌شدم (افلاکی 1362: 48).

بی‌گمان این داستان از عناد مریدان مولانا نسبت به شمس سرچشمه می‌گیرد و تعریض‌های دیگر نسبت به شمس تبریزی در این کتاب بن‌مایه‌ای این چنین دارد. وگرنه آن که مثنوی و غزلیات شمس را تورقی نماید با عشقی روبه‌رو می‌شود که هیچ‌کس را در آن جای نیست. بهاء‌ولد پدر مولوی شخصیتی بزرگ است. دو دلیل برای عظمت معنوی او برجاست یکی اثر خود او «معارف» و دیگر فرزندش جلال‌الدین محمد. و دیگر شاید نیاز به بافتن داستان و افسانه درباره او نباشد. از بن‌مایهٔ مناقب افلاکی گاه به جای عظمت و ستایش

به نكوهش می‌توان دست یافت از برخی حکایات، غرور ناشی از مستمعان و مریدان بسیار، عدم تحمل طعنه‌ها و تعریض‌های دیگران، زودرنجی و نازک‌دلی بهاء‌ولد دریافت می‌شود. که با دنیای عارفان راستین فاصله دارد. بررسی نگارنده این جستار نیز قدحی بر بهاء‌ولد نیست بلکه بررسی نگاشته‌های افلاکی درباره این شخصیت می‌باشد.

نثر افلاکی نیز در مقوله نثر صوفیانه جای دارد و آن‌چه این‌گونه نثر را زیبا و دلپذیر می‌سازد. جولان عنصر خیال و داستان وارگی و جنبه‌های ادبی و هنری آن است. به ویژه در جای‌هایی که با ماوراءطبیعت و خرق عادت و رویا و خواب پیوند می‌یابد. سخن در آن است که این‌گونه متون بدون نگرشی انتقادی نمی‌توانند مستند باشند. و بسیاری با نادیده گرفتن این موضوع اشتباهاتی در نگاشته‌هایشان راه یافته است.⁴

4 - امیر عارف

فصل هشتم کتاب مناقب‌العارفین ویژه شرح حال نوه مولوی است، او که در این فصل عارفی بزرگ و شگفت‌آور تصویر می‌شود، در متون عرفانی بعدی و تذکره و تراجم‌ها جایی ندارد. و اثری به نظم یا نثر از خود به جای نگذاشته است. کسانی هم که به زندگانی مولانا و بررسی احوال او پرداخته‌اند از نوه او سخنی به میان نیاورده‌اند. شرح زندگانی امیر عارف در یکصد و چهل و نه صفحه در کتاب مناقب آمده است. و با این عنوان آغاز می‌شود:

«در ذکر مناقب سلطان‌العارفین، برهان‌الواقفین، قدوة‌المکاشفین، قطب‌الابدال و اوتاد، ملک ملوک‌الحال، زبده اهل‌الوصال، مولانا جلال‌الحق والدین فریدون ابن محمدبن محمدبن محمدالعارف البلخی جده (همان: 852).

امیر عارف در هشتم ذی‌القعدة سال 670 هـ متولد شده و روز سه‌شنبه بیست و چهار ذی‌الحجه سال 719 هـ فوت کرده است. او 49 سال در این جهان زیسته است (همان: 825، 837) او مشوق و حامی اصلی افلاکی مرید خویش بر نگاشتن و به انجام رسانیدن کتاب مناقب بوده و تا هنگام مرگ او را بر اتمام کتاب ترغیب می‌کرده است.

«همچنین در حالت رحلت نوبتی دیگر اشارت فرمود تا به جد تمام در اتمام این کتاب سعی رود و به قدر طوق و غایت شوق و کمال ذوق اجتهاد کرده آید» (همان: 970، 974).

4 - کمتر متنی بعد از مناقب‌العارفین وجود دارد که درباره مولانا و خاندانش باشد و بسیاری از مطالب آن را در خود جای نداده باشد به عنوان مثال می‌توان از نفحات‌الانس جامی یاد کرد که احوال خاندان مولانا را از این کتاب برگرفته است.

شرح حال امیر عارف آکنده است از کرامات و خوارق عادات از تولد و کودکی تا برکسی و مسند ارشاد نشستن. کرامات بسیاری که فقط از دید افلاکی می‌تواند کرامت باشد. مقایسه احوال و ارتباط و برخورد با دیگران و اندیشه‌های امیر عارف با پدربزرگش، می‌تواند روشنگر و بیانگر این باشد که آیا می‌توان او را عارف و صوفی یا «قطب الابدال و اوتاد» دانست یا فقط انتساب او به مولوی توجیه‌گر تمام ناشایست‌هایی است که از او در مقام یک عارف و صوفی سرزده است.

این فریدون که با مشایخ تصوف به نزاع برمی‌خیزد و گاه آنان را کتک می‌زند شراب می‌نوشد و با زنان سر و سری دارد و ادب ظاهری و فروتنی را نیز ترک می‌کند با خود سگ نگاه می‌دارد و هیچ اشارتی به کیفیت سلوک او و دانش اندوختن او نیست، چگونه می‌تواند خلاصه هفت ولی باشد؟

این نوه که به قول افلاکی منظور نظر مولوی است و به مثنوی همواره می‌نازد معلوم نیست که حتی تحصیل و دانشی داشته است یا نه؟ او فرزند سلطان ولد پسر مولانا و حاصل ازدواج او با فاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین زرکوب قونوی است.

افلاکی داستانی درباره تولد فریدون می‌آورد که فرزندان این زوج نمی‌مانده‌اند و حتی همسر سلطان ولد چون فرزندانش می‌مرده‌اند آنان را سقط می‌کرده است و تولد و ماندن این فرزند را بسیار عجیب و غیرعادی می‌داند (همان: 826 - 827).

و در جایی دگر این گفته را فراموش می‌کند و می‌گوید این زوج سه فرزند آورده‌اند یکی امیر عارف و دو دختر به نام‌های مطهره خاتون و شرف خاتون که مولانا یکی را عارفه و دیگری را عابده لقب نهاده است (همان: 995) و دو همسر دیگر سلطان ولد نصرت خاتون و سنبله خاتون سه پسر برای او به دنیا آورده‌اند (همان: 996). پیشگویی‌های بسیار شگفتی برای او آورده شده است که همه از زبان مولوی است (همان: 828).

اما ظاهراً دلیل بزرگی و تصوف او نظر مولوی و عنایت اوست او لزومی به تحصیل و سلوک نداشته و نیازی به آموختن و دانستن در خود نمی‌دیده است. گاه ریسمان گردن او را مولانا بر کتف می‌گرفته و می‌گفته که «گاوک عارف توان شد» (همان: 833).

بی‌گمان بزرگداشت و ابراز محبت و دوستداری پدربزرگ نسبت به نوه خویش کاری خارق‌العاده و غیرعادی نیست.

آیا توجه زیاد پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ و اطرافیان مولانا از او شخصیتی متکبر نساخته است چون از تواضع‌های عظیم مولوی نزد او چیزی دیده نمی‌شود.

با مشایخ طریقت بی‌ادبانه و گستاخانه سخن می‌گوید با این‌که سن او کمتر از مشایخ طریقت بوده است. در مرند شخصی به نام اسحاق ادعا می‌کند که سرمولاناست، امیر عارف او را می‌بیند و می‌گوید: «ی خر ناخلف، سرسگان کوی او هم نیستی تو کجا و این لاف دروغ از کجا و این بیت را گفت:

مغز خر خوردی مگر تا از عما
پشه را خواندی تو هم راز خدا
ای خری کین از تو خر باور کند
خویش با تو هم سیر و هم سر کند»
حضرت چلبی او را همچنان برداشته و بر زمینش زد و سیلی‌ای چند بر قفاش کوفت و می‌خواست که به یکبارگی افکارش کند (همان: 850).

چرا؟ چون امیر عارف خود را سر مولانا می‌دانسته با این اخلاق و رفتاری که برازنده عارفی همچون اوست؟!

و این شیخ اسحاق بعد از سه روز می‌میرد. در دیار ترکان شیخی بر اثر بی‌توجهی به او بعد از دو روز می‌میرد به عارف شوریده دیگری برمی‌خورد که به او می‌گویند قطب عالم و غیرت ولایت است او چون خودش را قطب می‌دانسته خونس به جوش می‌آید از اسب پیاده می‌شود و سه بار سیلی محکم بر گردن آن مبهوت فرو می‌کوبد (همان: 835، 855).
هرکس منکر اوست آواره و بیچاره می‌شود و از اصل و نسلش آثاری باقی نمی‌ماند (همان: 871).

یکی از صوفیات بزرگ را خر و ابله می‌نامند (همان: 909).
درویشان و صوفیان بسیاری در اثر مخالفت با او مرده‌اند. و مخالفان او بعد از چند روز از دنیا رفته‌اند (همان: 953).

چرا واقعاً او این قدر به‌ویژه در میان صوفیه و مشایخ طریقت مخالف داشته است؟ تا جایی که کار به زد و خوردهای بدنی نیز کشیده می‌شده است. کاش از مخالفان او اثری در دست بود تا نظر آنان نیز درباره این شخص دیده می‌شد. او در مجالس سماع هم منکران را عارفانه نابود می‌کند.

افلاکی به شراب خوردن او نیز اشارتی دارد نخستین بار که شراب می‌خورد.
«مگر حضرت چلبی را به سبب تغییر آب و هوا عارضه‌ای عارض گشته مزاج مبارکش منحرف شد. همانا که اطباء شهر جهت حفظ مزاج به طریق مداومت مدام ممزوج ترغیب دادند (همان: 874).

سپس این کار او نیز از کراماتش به حساب می‌آید و یک روز با این که چندین روز غذا نخورده و آسایش و خواب نداشته است یک خیک شراب ناب را در دهان مبارک خود نهاده و به یکبارگی در کشید و به سماع شروع کرده قیامتی برخاست (همان: 877). افلاکی می‌پندارد شراب در دست او غسل می‌شد گاه نیز برای نوشیدن شراب به دیر می‌رفته و با کشیشان به عشرت می‌پرداخته است. و به شراب نوشیدنش اشارات متعددی است (همان: 885، 886، 904، 938).

این نگرش مریدانه که هر کار مراد را مقدس و کراماتی جلوه می‌دهد از آفات مهم تصوف به‌شمار می‌آید.

حیرت‌افزا این است که افلاکی که انسان تحصیل کرده و اهل فضل و دانش است. چگونه می‌توانسته مرید کسی باشد که این‌گونه به خوار داشت دین و اخلاق و آدمیان برمی‌خواست است.

او حتی بقیه افراد خانواده مولانا را برنمی‌تافته است و خود را همه کاره آن خاندان می‌داند (همان: 913).

درباره عاشق شدن زنان به او نیز مطالبی آمده است (همان: 915، 919). و در پاسخ به فقیره عالمه‌ای که به خدمتش می‌آید و نعمت و تحفه فراوان می‌آورد کلماتی بر زبان می‌راند که بسیار رکیک و زشت است (همان: 961). و در جایی دیگر با عارف زنی درگیر می‌شود (همان: 928).

با این که ممکن است برخی کارهای او همگونی با رفتار برخی قلندران داشته باشد. باید گفت که او خود را قلندر نمی‌داند و از این قوم و پیوند او با آنان در مناقب اثری نیست. او نیز افزون بر بد زبانی و شراب‌نوشی و درگیری با مردان و زنان صوفی و عاشق شدن‌های مشکوک، سگ نیز نگاه می‌داشته است و در توصیف سگ او نیز افلاکی سخنانی می‌آورد (همان: 942).

در هنگام مرگ او همچون زمان پدر بزرگش سه روز زلزله می‌آید و او نیز سخنانی هم چون مولوی بر زمین می‌راند (همان: 968، 969).

در پایان باید گفت امیر عارف در مذهب خود تعصب نشان می‌داده است و برای این موضوع درگیری‌هایی داشته است چیزی که در احوال بهاء‌ولد از آن اثری نیست و دیدگاه مولوی نیز در این باره در مثنوی آشکار است.

امیر عارف بیست و چهارم ذی‌الحجه سال 719 هـ در روز سه‌شنبه فوت کرده است.

نتیجه گیری

مناقب العارفین یکی از متون زیبای صوفیانه است و دل انگیزی‌ها و لطافت بسیار دارد داستان‌های شگفت و خواندنی پرجاذبه در آن فراوان است. ولی مستند نیست و از نظر محتوایی کسانی که در تاریخ خاندان مولوی بدان رجوع می‌کنند بایستی با احتیاط و نگرش ناقدانه آن را مطالعه کنند. افلاکی درباره پیشینیان اسطوره‌سازی می‌کند و اغراق‌های صوفیانه را جایگزین واقعیت می‌نماید و درباره معاصران خود نمی‌تواند حقیقت را مشاهده کند. تمام کارهای شگفت و دور از انصاف و مردمی امیرعارف را کرامات می‌پندارد و برای این صوفی خودخواه عباراتی می‌آورد که بنابر نقد نگاشته‌های خودش هیچ درخور و شایسته او نیست. بنابراین باید جای نگاشته‌های مریدانه و شیفته‌وار را در تحقیقات و پژوهش‌های ادبی از نگارش‌های مستدل جدا نمود. و با تردید بسیار و نقدی دقیق، صوفی نوشت‌ها را مطالعه و بررسی کرد. شاید بعد از گذر از تصحیح بسیاری متون کهن، حال باید به نقد محتوایی آن‌ها پرداخت. و جدا از ویژگی‌های نثر و سبک و نوع، درستی و نادرستی مطالب آن‌ها را نیز دریافت.

منابع

- افلاکی، احمد. 1362. مناقب العارفین. به کوشش تحسین یازیچی. دو جلد. چاپ دوم. تهران: دنیای کتاب.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان. 1370. نفحات الانس من حضرات القدس. تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی. تهران: اطلاعات.
- زرینکوب، دکتر عبدالحسین. 1369. جستجو در تصوف ایران. چاپ چهارم. تهران: امیرکبیر.
- _____ . 1372. سرّ نی. دو جلد. تهران: انتشارات علمی.
- شمیسا، سیروس. 1376. سبک‌شناسی نثر. تهران: میترا.
- صفا، ذبیح الله. 1368. تاریخ ادبیات ایران. جلد سوم. چاپ پنجم. تهران: فردوس.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. 1366. زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد. چاپ پنجم. تهران: زوار.
- گولپینارلی، عبدالباقی. 1375. مولانا جلال‌الدین زندگانی، فلسفه. ترجمه و توضیحات دکتر توفیق سبحانی. چاپ سوم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.